

هستند و در نوروزی که او یازده ساله است و گلچهره ده ساله، خانواده گلچهره برای دیدار نوروزی به اصفهان می‌آیند. شوق کودکانه کیومرث عاشق باعث می‌شود که کتاب تاریخ و جغرافی‌اش را به گلچهره هدیه کند. «در فضای نامهربان و پر تشویش مدرسه، کتاب‌های تاریخ و جغرافی کلاس پنجم یک دلخوشی بود. کتاب‌هایی در قطع بزرگ، پر از عکس‌های رنگی. و آن قدر جذاب که از تماشای آن سیر نمی‌شدم. ذهن خیال‌پرداز یازده ساله‌ام با آن عکس‌ها به جای جای جهان پرسوز می‌کرد و از دروازه‌ی تاریخ می‌گذشت.» کیومرث ارزشمندترین دارایی‌اش را به گلچهره هدیه می‌کند. «هنوز نمی‌دانستم عاشق شده‌ام و این عشق است که آدمی را بخشنده می‌کند.»

تعطیلات نوروز به سرعت تمام می‌شود و گلچهره و خانواده‌اش به شیراز باز می‌گردند. عشق این جسامت را به کیومرث می‌دهد تا شروع به نامه‌نگاری کند با پدر گلچهره و از او بخواهد تا عکس‌های او را برایش بفرستد. نامه‌نگاری کیومرث ادامه پیدا می‌کند تا روزی که پدر صدایش می‌زند و از او می‌خواهد تا نامه‌نگاری را تمام کند. کیومرث اما به حرف دلش گوش می‌کند و این بار تصمیم می‌گیرد مستقیماً نامه‌اش را به مدرسه‌ی گلچهره ارسال کند. تلاش کودکانه‌اش شکست می‌خورد. پدر متوجه می‌شود و از خشم سیلی به گوش پسر عاشق می‌زند. پس از ناله‌های دلخراش پسر از سر عشق پدر دل‌داری‌اش می‌دهد «وووو!» اون قدر دختر سر رهاست سبز بیشه، او قدر عاشق بشی و فارغ بشی که خودت خسته بشی. هنوز دوازده ساله‌ای، اووو!»

### کشف سینما

کیومرث دل‌باخته حال شش کلاس دبستان را تمام کرده و در کلاس اول دبیرستان سینما را یافته. «سینما را کشف کرده بودم. سینما زندگی‌ام را رنگی دیگر زده بود، زندگی‌ام را پر کرده بود. گلچهره اما جای خالی خود را داشت و جای خالی بود. خالی خالی.»

دبیرستان رفتن کیومرث دنیایش را عوض کرد. «دنیای دیگری داشت دبیرستان. راه خانه تا مدرسه دور بود. هر روز راهی طولانی را پیمودن، سیاحتی بود و لذت داشت. روزی پنج ریال پول تو جیبی داشتم. چهار ریال برای چهار نوبت کرایه اتوبوس، یک ریال هم خرج اتینا. مسییر هم... که گفتم... چهار باغ اصفهان بود. مرکز سینماهای شهر؛ چشمک پلاکاردها، غمزه‌ی ویتترین عکس‌ها، عشوهِ پوسترها بر در و دیوارها و صدای فیلم‌ها که از بلندگوی بیرون سینماها پخش می‌شد.»

کیومرث نوجوان خستگی راه طولانی خانه تا مدرسه را به جان می‌خورد تا بتواند بروی سینما. دوران نوجوانی با عشق به سینما می‌گذرد. پس از سیکل اول کیومرث به هنرستان صنعتی می‌رود تا در آن جا آینده شغلی پیدا کند. زیرا که با «عشق نمی‌توان زندگی کرد» بعد دست

روزگار او را به سمت عشقش باز می‌گرداند. او علاقه‌ای به درس‌های فنی ندارد و باز هنرستان مغری است برای بازگشت به سینما. منوچهر احمدی هنرپیشه نسبتاً مشهور دهه چهل و پنجاه کسی که نقش اول سریال «آتش بدون دود» نادر ابراهیمی را بازی کرد پس‌دایی مادر کیومرث است. او دریچه‌ی دیگری از دنیای هنر را به روی کیومرث باز می‌کند. با فرستادن کتاب و مجله و نامه‌هایی اختصاصی برای کیومرث. پس از آشنایی با مجله‌ی «فردوسی» کیومرث می‌شود منتقد آماتور سینما و نقدهایش در صفحه خوانندگان مجله منتشر می‌شود.

### دانشکده هنرهای دراماتیک؛ حسرتی مانده بر دل

پس از این که منوچهر برادر بزرگتر کیومرث به تهران مهاجرت می‌کند، کیومرث هم در نوزده سالگی عزم سفر می‌کند و راهی تهران می‌شود. کیومرث یک سالی را به معلمی می‌گذراند تا بتواند در کنار آن در کنکور هنر شرکت کند. خر خوانی می‌کند تا بتواند در شهر یور دیپلم ریاضی بگیرد. «روزی که برای اولین امتحان شهریورماه از خانه بیرون رفتم، بعد از ظهر گرم بود. درست لحظه‌ای که می‌خواستم از دایره میدان فوزه به رد شوم دچار سرگیجه شدم.» کیومرث پس از بهبودی ناشی از سرگیجه از امتحان باز می‌ماند و تحصیل در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک تا آخر عمر یک حسرت باقی می‌ماند...

کیومرث جوان به اصفهان باز می‌گردد و راهی خدمت سربازی می‌شود. پس از دوران آموزشی او سپاهی دانش شده و خودخواسته عازم دورافتاده‌ترین منطقه برای تدریس می‌شود، «روستایی در قشم» که در آن دوران



مسییر هم که گفتم  
چهار باغ اصفهان  
بود. مرکز سینماهای  
شهر؛ چشمک  
پلاکاردها، غمزه‌ی  
ویتترین عکس‌ها،  
عشوهِ پوسترها بر  
در و دیوارها و صدای  
فیلم‌ها که از بلندگوی  
بیرون سینماها  
پخش می‌شد



با ورود به دنیای  
فیلم‌سازی و ازدواج،  
فصلی دیگری از  
زندگی کیومرث  
آغاز می‌شود. قصه  
کیومرث جوان  
از این به بعد در  
کتاب با فیلم‌ها گره  
خورده و در خلال  
روایت خاطر آتش  
از هر اثر از زندگی  
شخصی‌اش نیز  
غافل نمی‌شود

فلاکت زده و فقیر بود. پس از معلمی در دوران سربازی کیومرث جوان در ذوب آهن اصفهان استخدام می‌شود. با این که به عنوان تکنسین استخدام شده هیچ از امور زیردستانش سر در نمی‌آورد. «در ذوب آهن جایی کار می‌کردم که جای من نبود. کاری پذیرفته بودم که کار من نبود. کارمند بد. تکنسین نابلد. آدم عاطل و باطل. خود را دل‌داری می‌دادم که تنها نیستم.» اما این دل‌داری‌ها دوام زیادی نیاورد تا این که یک روز: «لحاف را کشیدم سرم و خوابیدم. هرگز هرگز سوار اتوبوس‌های قراضه نشدم. هرگز ذوب آهن نرفتم.»

### گره خورده در سینما

کیومرث جوان دوباره راهی تهران می‌شود. منوچهر احمدی باز نقش موثری در ادامه راه کیومرث ایفا می‌کند. این بار با معرفی‌اش به نادر ابراهیمی برای دستیاری کارگردان در سریال «آتش بدون دود» و دوم معرفی خواهرزاده‌اش به کیومرث برای ازدواج. با ورود به دنیای فیلم‌سازی و ازدواج، فصلی دیگری از زندگی کیومرث آغاز می‌شود. قصه کیومرث جوان از این به بعد در کتاب با فیلم‌ها گره خورده و در خلال روایت خاطر آتش از هر اثر از زندگی شخصی‌اش نیز غافل نمی‌شود. «کودکی نیمه‌تمام» با روایت قصه‌های مجید به پایان می‌رسد. متأسفانه پورا احمد سی سال آخر زندگی خود را منتشر نکرد. با این حال، کودکی نیمه‌تمام کتابی است در نوع خود منحصر به فرد از یک فیلمساز شاخص سینمای معاصر که از دست رفت.

کودکی نیمه‌تمام (زندگی و فیلم‌ها)  
کیومرث پورا احمد  
نشر سخن، تهران، چاپ اول ۱۳۸۰

